

نامه از ادوارد براون به صدیقه دولت آبادی

سه شنبه ۱۴ تشرین اول [اکتبر] سنه ۱۹۲۴

Firewood,  
Trumpington Road,  
Cambridge.

خانم فاضله محترمه چند روز قبل ازین به زیارت رقیمة کریمة آن فاضلة مکرمه کسب شرف و افتخار نمودم ولی چون در سفر بودم تا به حال فرصت جواب نوشتن نبود، زهی همت بلند سرکار که به جهت ترفیه و تربیت عالم نسوان ایران به این همه زحمات سفر راضی شده اید تا فائده آن به خواهران ایرانی برسد، جناب اخوی سرکار خانم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی به نظر مخلص یکی از اعظم فضلا و دانشمندان ایران است و وقتی که اینجا تشریف داشتند چقدر از علم بی پایان ایشان مستفیض شدم و چه انوار آداب از چراغ معارف ایشان اقتباس نمودم، بسیار می خواهم بدانم که ایشان بنقد کجا تشریف دارند و به چه خدمتها به نوع بشر مشغول می باشند، هرگاه به ایشان بنویسید خواهش دارم خیلی سلام از قول مخلص به ایشان برسانند، ان شاء الله در جمیع مقاصد عالیة خود موفق خواهید بود،

باقی السلام و ایام عزت و جلالت مستدام و به کام باد،

مخلص دعاگوی

ادوارد براون

امضاء

دیقد کجا تشریف رانند و چه خدمتها بنوع  
 بیشتر مشغول میباشند. هرگاه ماینان بودند  
 ضلالت نام زیبای سلام از قول مخلم ماینان  
 برسانند، آن نشاء الله در جمیع مقاصد عالی  
 خود موفق مزایه بود.

راقی السلام و آلام عذرت و سزایلت

مستدام و نکاح داد

۱۰۰۰ مکتوب

ادوارد مورون

Edwards, M. K. d. 1911

ملکه شناسه کا تشریف اول ۱۹۳۶

FIMWOOD,

TRUMPINGTON ROAD,

CAMBRIDGE.

خاتم فاضله محترمه چند روز قبل ازین  
 تشریف رقیبه کردیم، آن فاضله مکرمه کسب  
 شرف و افتخار نمود ولی چون در سفر بودم  
 تا بحال فرصت جواب نوشتن نبود. زهی  
 هفت دلد مسکار که بجهت ترفیه و تربیت  
 عالم سوات امیزان باین همه زحمات سفر  
 رضی شده ایم تا فایده آن بخوانان ازلانی  
 برسد، جناب اخوک مسکار خانم حامی میورا  
 بجای رولتا بازی بنظر مخلم کیی از اعظم فضل  
 و دانشمندان ازلان است و وقتیکه این تشریف  
 داشتند، پسر ار علم بی زبان ایشان مستغیر  
 شد و چه اذرا آراب از حیلتم معارف ازلان  
 اقتباس نمودم، سبب حیلتم بلام که ایشان

عکسی از دوران تحصیل صدیقه دولت آبادی در پاریس. منبع:

J. Castagné, "Le mouvement d'émancipation de la femme musulmane en Orient." *Revue des Études Islamiques*, Année 1929, cahier II, pp. 161-226.



کپی دعوتنامه ای که صدیقه دولت آبادی به نام خانم و آقای صنعتی زاده برای شرکت در سخنرانی او در پاریس فرستاده برد.

*Madame et Monsieur H. Lichon, Directeurs du  
Collège Féminin  
prient Madame et Monsieur Sanati-zadot  
de vouloir bien assister à la Conférence que donnera  
M<sup>me</sup> Sedighé Dolat Abadi  
sur  
Les Relations Franco-Persanes  
et la vie de la Femme en Perse  
et à la Fête qui aura  
lieu Mercredi 20 Juillet 1917, à 20 h. 30, dans la salle des Fêtes  
du Collège Féminin, 13, rue du Tour St-Germain.*

*Madame Dolat Abadi, Directrice à Téhéran  
du Journal « La Voix des Femmes » et déléguée des Associations  
Persanes au Congrès International de Washington, après avoir  
terminé ses études de français et de pédagogie au Collège Féminin  
et à la Sorbonne est sur le point de rentrer en Perse pour rendre  
compte de sa mission à son Gouvernement.*

ب: نامه های خصوصی - - از خرداد ۱۳۰۲ تا خرداد ۱۳۰۳

۲۰ شوال

فرزندان عزیزم، فخرتاج<sup>۱</sup> روح بخش جسم، قمرتاج<sup>۲</sup> سایه سرور و روشنایی بخش خاطر.

این هفته از شماها خط نداشتم. البته می دانم هر هفته خواهید نگاشت، ولی طوری به پستخانه بدهید که مرتب برسد نه اینکه دو پاکت با هم برسد و مدتی هیچ نرسد. آنوقت خیال من پریشان می شود. ببینید من چطور مرتب هر پست کاغذ فرستاده ام. تحقیق کنید از پستخانه پست اروپایی چه روزها حرکت می کند. هفته ای يك کاغذ قبل از حرکت پست بدهید پستخانه. به همین آدرس ذکاء الدوله<sup>۳</sup> بفرستید؛ من هر جا بروم آنها برای من می فرستند.

از حال من بخواهید هنوز بهبودی ندارم و شاید بروم آلمان برای معالجه. هرچه شد به شما می نویسم. از آقامیر<sup>۴</sup> کاغذ داشتم؛ نوشته بود که پس از اخذ تصدیق نامه می روم اصفهان و سؤال کرده بود که من چه صلاح می دانم. گفتم خیلی خوب است

۱. نامه از سویس فرستاده شده و تاریخ کامل آن ۲۰ شوال ۱۳۴۱ هـ ق (۱۰ خرداد ۱۳۰۲ ش / ۳۱ مه ۱۹۲۳) است. فخرتاج و قمرتاج در این زمان ساکن اصفهان بودند.

۲. فخرتاج دولت آبادی (ت ۱۳۲۴ ق - و ۱۳۶۳ ش)، دختر دوم حاج میرزا هادی دولت آبادی و مونس آغا (ت ۱۳۱۲ ق - و ۱۳۵۵ ش). این دومین ازدواج حاج میرزا هادی بود و صدیقه دولت آبادی تا حدودی «مادری» فخرتاج و خواهرش قمرتاج را کرد. نام اولیه فخرتاج و قمرتاج مجیبه و ربابه بود. پس از مرگ پدر صدیقه نامه‌های فخرتاج و قمرتاج را به آنان داد.

۳. قمرتاج دولت آبادی (ت ۱۳۲۶ ق - و ۱۳۷۱ ش)، دختر سوم و آخرین فرزند حاج میرزا هادی دولت آبادی و مونس آغا.

۴. خانم ذکاء الدوله غفاری از دوستان فامیل، ساکن سویس.

۵. آقا میر (ت ۱۳۱۷ ق - و ۱۳۷۰ ش)، فرزند حاج میرزا محمدعلی دولت آبادی (ت ۱۲۹۵ ق - و ۱۳۴۷ ش). - پسر پنجم حاج میرزا هادی و خاتمه بیگم - و زهرا ناظمی ملقب به خانم بالا خانم (ت ۱۳۰۴ ق - و ۱۳۵۴ ش).

بروید و به حضرت آقای حاجی<sup>۶</sup> هم نوشتم که برای او کاری پیدا کنند که بتواند بیاید و نوشتم شاید پس از چندی شماها را بخواهم بیاید کرپلا و به اتفاق آقای قاصیر باشید که برگشتن با هم برگردیم.

عزیزانم هیچ غصه نخورید؛ امیدوارم بزودی ملاقات مرزوق گردد.

از باران اینجا خسته شدم. تمام وقت ابر است و باران می آید. پریشب ماه را از زیر ابرها دیدم. یادم به حکایت منوچهر آمد.<sup>۷</sup> فوراً رفتم توی ایوان که درست محبوب خودم را ببینم. در آنوقت یاد از قمرم کردم. گفتم کاش قمرجان تو پیش من بودی تا در این وقت شب تنهایی در دیار بیگانه از دیدن روی ماه تو قلبم روشن می شد. اما فخری جان، تو دلتنگ نشوی از اینکه قمر را هوس کرده ام، تو همیشه پیش چشم من مجسمی. باری؛ بعد برگشتم توی اطاق، خواستم درب را ببندم دیدم تمام این در از بالا تا پایین یک پارچه شیشه است. باز فکر کردم اگر قمر اینجا بود شاید هر روز یکی دو تا این شیشه‌ها را می شکست؛ آنوقت چه می کردم؟ شاید روزی صد تومان باید جریمه شیشه بدهم! دیدم کمی مشکل است. تقریباً از آرزوی خودم پشیمان شدم. دیروز رفتم گردش؛ وقتی برگشتم ساعت هشت بود. زنگ شام را زده بودند. رفتم به شام؛ در بین رفتن فکر کردم آیا چه شام داریم. پیش از آن فکر کرده بودم که کاش فخر عزیزم با من بود؛ در گردش با او صحبت می کردم. در بین این خیالات به میز شام رسیدم. زردک آب پز و سیب زمینی آب پز و ماهی آب پز را که دیدم شکر کردم که فخر من هم اینجا نیست و الا با آن کج سلیقگی شاید هفته می گذشت و غذا نمی خورد. اما فوراً یادم آمد که شیرینیهای اینجا اعلا است و فخری هم که از بس شیرینی دوست دارد حاضر است زن قناد بشود، پس با شیرینی ممکن است خودش را سیر کند. آری، عزیزان من اینست کار شب و روز من. امیدوارم اگر بروم برلن بهتر باشد برای من؛ یعنی لابد آنجا یک کاری برای خودم پیدا می کنم که اینقدر خیال اذیت نکند. انشاء الله از آنجا یک عکس برای شماها می فرستم.

خیلی میل دارم بعضی چیزهای کوچک قشنگ برای شماها بفرستم. ولی کار

۶. اشاره به حاج میرزا یحیی دولت آبادی (ت ۱۲۷۹ هـ ق. و ۱۳۱۸ ش/۱۸۶۳-۱۹۳۹) است. از آثار او حیات یحیی (تهران: ابن سینا، ۱۳۲۶) است. وی در دوره های دوم و سوم از کرمان و در دوره پنجم از اصفهان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۷. شاید اشاره به مثنوی «زهره و منوچهر» ایرج میرزا باشد و این بیت: «ماه رخی چشم و چراغ سپاه / نایب اول به وجاهت چو ماه». بنگرید به دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب (لوس انجلس: شرکت کتاب، ۱۳۶۸)، ص ۹۷.

فرستادن مشکل است، پست با هزار زحمت چیز را قبول می‌کنند. یعنی برای ایران اینطور است، مگر اینکه عمده باشد و نشان بدهم و بیمه بکنم. اما خیلی میل دارم از ساعت‌های مچی یکی یکی داشته باشید. هر کدام شصت تومان تهیه کنید، بدهید به بانک لیره انگلیس حواله بگیرید تا بخرم دکتر عیسی قلی<sup>۱</sup> که می‌آید بفرستم. بهتر است فخری جان ساعتش را بفروشد، اما بندش را نفروش. یک مداد قشنگ برای آن می‌فرستم. اینجا مد است، همین طور زنجیر بلند می‌اندازند ولی سر آن را مداد آویزان می‌کنند. برای قمر هم یک زنجیر و مداد می‌دهم. و هم انشاء الله هر وقت توانستید مقداری پول بفرستید بعضی چیزها که می‌دانم به درد شماها می‌خورد و آنجاها نیست برایتان می‌خرم و وقتی خودم می‌آیم یا مسافر ایرانی بیاید می‌فرستم. مخصوصاً می‌گویند در آلمان چیزهای بسیار عالی و بسیار ارزان است، اما سويس گران است؛ مگر ساعت که فقط کارخانه اعلاي آن در سويس است.

بيگم آغا<sup>۲</sup> را احوال پرسم. البته منزل بتول خانم<sup>۳</sup> بروید و با هم با نهایت مهربانی باشید تا من رضایت داشته باشم. خدمت آقای عماد<sup>۴</sup> و خانم والده تان سلام برسانید. دوستان را جدا جدا احوال پرسم.

قربان شماها. امضاء

خدمت سرکار علیه آغاباجی<sup>۵</sup> و سرکار علیه خانم شیخ<sup>۶</sup> هر وقت رسیدید سلام مرا تقدیم دارید. همچنین به آقایان عظام سلام برسانید.

۸. از چشم پزشکان اصفهان.

۹. بیگم آغا، خدمتکار فخری و قمر در اصفهان، بنگرید به عکس ص ۱۴.

۱۰. بتول کاوه، دوست و همکار فرهنگی صدیقه دولت آبادی که به خانم مدیر نیز شهرت داشتند. بنگرید به عکس ص ۱۴.

۱۱. عماد الشریعه سرلشی، شوهر دوم مونس آغا. (بنگرید به عکس ص ۲) مونس آغا همسر دوم حاج میرزا هادی پس از ازدواج با ایشان این لقب را گرفته بود. پس از فوت حاج میرزا هادی به پیشنهاد صدیقه دولت آبادی با عماد الشریعه سرلشی ازدواج کرد.

۱۲. آغا باجی (گوهر سلطان نصیری، ت ۱۲۷۹ق، و ۱۳۲۳ش) عیال اول حاج میرزا احمد (ت ۱۲۷۷ق و ۱۳۴۶ق)، اولین فرزند حاج میرزا هادی.

۱۳. خانم شیخ عیال دوم حاج میرزا احمد. قبلاً زن شیخ العراقین بوده و پس از فوت او با میرزا احمد ازدواج کرده بود.

فرزاد عزیزم، قهرتاج روح غیبی صبح، قهرتاج مایه سرور در دست آغوشی خاطر  
 آغوشه از شوق خط دانش الهی مدافع بر سینه فزاید لطفی منت با طرد بر لبی نه  
 صفت برسد نه اینکه در باکت با هم برسد و در آغوش نرسد آنوقت قابل آغوش  
 میگردد - بنید از عطر درت برکت کافه فرستاد ام تحقیق کبزه از لبی نه است در  
 صبر روز؟ حرکت میکنه سینه کبک کاند قند از حرکت است برید لبی نه بهیچ آردی ز کمال  
 مغزیند فر بر جا بریم آنها را از فرزند

از حال فرزند باید بهتر بود در تمام دست بر بریم الحان را در سینه بر سر در  
 از کمال کافه دانش نوشته بود و سی از افقه نقد حق نامه مردم از صفوان و سادگان کردیم  
 علاج در تمام کرم قطع فرستاد است برود و حکومت که در تمام در تمام و در تمام  
 و تندانه باید از دانش است بهیچ از قند سلاطین تمام بیاید کرد و انبیا که کمال  
 و سحر حق با هم بر کرم

عزیزان باغ فقه فخریه در تمام سوزن لاف است بر زود کرد

از ایران این فقه سلسله تمام وقت بر پشته و ایران مایه بر لبی نه با از نثر  
 اید که سینه سینه آید و در تمام تمام در تمام و در تمام و در تمام  
 قسم کرم کرم کاشی قرصان تو سوزن فرود آمدن وقت سبب نه که در تمام  
 از دهن در راه تمام در تمام و انفسه و این در تمام از آنکه تو را کرم  
 تو همیشه پیش چشم تو کرم بر سر کرم تر از حاف و دانش در تمام و در تمام  
 انج از بالا آید و کرم بر سر کرم است از فکر کرم اگر قهرانی که در تمام  
 کج در تمام سینه آید کرم است که کرم باشد و در تمام آن با در تمام  
 در کرم نظر است و نفعی از آن در تمام سینه و در تمام در تمام و در تمام  
 رفت بهت که کرم تمام را زود بعد از تمام در تمام در تمام کرم





قربان فرزند عزیزم قمر می روم، خط بد تو را دریافت نمودم. از اینکه خط تو بود پس عزیزش دارم و از مندرجات آن بی حد لذت بردم. اما عزیزم خیلی بد نوشته ای. آنقدر بد بود که من که می دانی بدترین خطها را می خوانم چند جای کاغذ تو را نتوانستم بخوانم. هیچ راضی نیستم، در صورتیکه تو بهتر از خواهرت می نوشتی. اگر می خواهی من راضی باشم هر روز يك مراسله از روی انشاء بنویس. یعنی يك انشاء بخر و هر روز از روی آن بادقت يك مراسله بنویسید. هر دو تن بنویسید. اگر هر هفته که برای من نوشتید خط تان بهتر شد و به طوری رضایتبخش خاطر من شد، وقتی می آیم یکی يك اسباب تحریر برای شماها خواهم آورد که یقین بدانید هنوز در ایران نیامده است. دیروز رفتم شهر يك شاپو سفید بخرم. در يك مغازه يك لوازم التحریر زنانه دیدم که واقع مبهوت ماندم. اما اگر اینطور بد بنویسی دیگر حاضر نیستم جواب کاغذت را هم بنویسم.

در خصوص فرانسه که گفته اید بی نتیجه است. اما باز هم شروع می کنم. خیر، اینطور نیست. اگر شما بدانید من چه خیال دارم عوض روز شب هم فرانسه می خوانید و بهتر از بیکاری است. اولاً بالای کاغذ تاریخ بگذار. ثانیاً هر مطلب که شروع کردید تمام کنید و به مطلب دیگر پردازید. ثالثاً مراسله را از صفحه اول کاغذ شروع کنید و اگر باز هم خواستی بنویسی در صفحه مقابل بنویسید و بعد از نوشتن دوباره مرور کنید که اگر افتاده دارد اصلاح کنید. راجع به منزل تان و حال من به خواهرت نوشتم بخوان و تمام نصایح مرا مانند رنگ ثابت در صفحه خاطرت نقش بده. عزیزم، کوشش کنید که نیک نام باشید. در اول مرحله زندگی بیش از این نمی نویسم. از دوری من شکایت کرده اید. هزار مرتبه به من سخت تر می گذرد از جدایی شماها تا به شما و البته به هزار دلیل راست می گویم. اما چه چاره یا تقدیر؟ دعا کن که به زودی بتوانم برگردم و شماها را چون جان شیرین در بر بگیرم. تا حال فقط سه کاغذ از شماها دریافت کرده ام. کاغذهایتان را نمره بگذارید تا بدانم کدام رسیده است و هم قمبر بخرید که روی هر پاکت خودتان قمبر بچسبانید. اینجا قمبر پست ایران خیلی اهمیت دارد، یعنی مثل عکس قاب می گیرند و توی اطاقهاشان می گذارند. چند دانه داشتم دادم به پروفیسور (دکتر). یکدنیا از من ممنون شد. اگر بتوانید جمع کنید و جوف پاکت هر دفعه چند دانه بفرستید خوب است. امیدوارم در این خانه نو خیلی راحت

۱۴. این نامه از آلمان زمانی که صدیقه دولت آبادی در بیمارستان بستری بوده است نوشته شده. تاریخ مذکور معادل ۲۸ تیرماه ۱۳۰۲ ش / ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۳ است.

باشید ولی باید خودتان را مثل اینکه در خدمت خانم اشرف الحاجیه<sup>۱۵</sup> هستید بدانید و آب بی اجازه ایشان نخورید. البته این مثل است، ولی يك مثل تمامیت که دارای همه چیز است.

راجع به بیست و پنج تومان پول خانه دولت آباد، چرا بیست و پنج تومان؟ به قرارداد آنروز که هر سهمی سی و سه تومان می شد. هر چه هست با سهمی خودتان بدهید به بانک لیره انگلیس بگیریید و به توسط سفارت ایران در برلن برای من بفرستید. اما اینکه می گویم با سهم خودتان، چون که می خواهم برای شماها بعضی چیزها که در آتیه به دردتان می خورد بخرم. اگر بتوانید هر کدام معادل صد تومان از این قبیل پولهای خارج از خرج تان تهیه کنید و بفرستید من خیلی چیز برای شما می توانم بخرم و توسط ایرانیها که می آیند کم کم بفرستم؛ مثلاً از قبیل کارد، چنگال، سفره دستمال، اسباب میز و هرچه از این جور چیزها که تصور کنید بی اندازه در برلین ارزان و عالی است. اسباب و رشو که شاید هنوز در ایران يك تکه آن نیست. من خیال می کنم اگر شماها بتوانید مهدی آباد<sup>۱۶</sup> را بفروشید و پولش را بفرستید من بتوانم با همان پول مهدی آباد تمام لوازم زندگی شما را بخرم به نهایت قشنگی و اعلایی که در ایران دو هزار تومان قیمت و ارزش داشته باشد. توسط عمه قزی<sup>۱۷</sup> خانم تان با حضرت حجة الاسلام<sup>۱۸</sup> مذاکره کنید بلکه صورت بگیرد. همیشه برای شماها فکر می کنم. افسوس که خودم پول ندارم و الا می خریدم. دیروز من دو دسته بزرگ از همین کاغذها با صد دانه پاکت خریدم به يك قران و دو عباسی. ببینید چقدر جنس اینجا ارزان است. برای اینست که پول آنها کم شده است.

در خصوص فروش لنجان<sup>۱۹</sup> و تبدیل با احمدآباد خوب است بکنید. اما دو حبه<sup>۲۰</sup> مرا که باید بفروشند آنوقت از کجا پول آن داده می شود؟ از آقای آقامیرزا

۱۵. اشرف الحاجیه (ت ۱۳۰۴ق - و ۱۳۷۱ق) همسر حاج میرزا مهدی دولت آبادی (ت ۱۲۸۸ق - و ۱۳۳۴ق)، زن برادر و دختر عموی صدیقه دولت آبادی که بسیار مورد احترام و علاقه او بود.

۱۶. دهی از بلوک دولت آباد در شمال اصفهان.

۱۷. همان خانم اشرف الحاجیه.

۱۸. میرزا احمد دولت آبادی.

۱۹. روستایی نزدیک اصفهان.

۲۰. هر حبه يك پنجم دانگ و هر دانگ يك ششم كل ملك است.

محمد علی خان<sup>۲۱</sup> خواهش کنید که عایدی این دو حبه و اراضی هرچه هست وصول فرمایند و با پول خانه حواله کنید و هم از بابت حساب رعایا سؤال کنید که چه کردند و چقدر وصول شد. دیگر کار لنجان من که تمام شد، چرا طلب من از رعایا تمام نشود؟ از دکتر رلانند کاغذ داشتم. به شماها سلام رسانده بود. منم از قول شما به او نوشتم. خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه از قول من سلام و ارادت قلبی تقدیم کنید و تشکرات مرا مجدداً تقدیم دارید و تبریک ورود مولود را عرض کنید. به حاج آقا<sup>۲۲</sup> و فخریه خانم<sup>۲۳</sup> جداگانه می نویسم. خانمهای عزیزم عزت الشریعه و شوکت خانم و محترم خانم<sup>۲۴</sup> را سلام با محبت می رسانم. خدمت آقای عماد و مونس آغا سلام مرا ابلاغ دارید. شریفه خانم<sup>۲۵</sup> را سلام پرسانید. نوشته ای از درد سر خواهرت غمگین نشوم و این خوب است که شماها هر دو یک جور باشید. نه عزیزم هیچوقت میل نداشتم در اینطور چیزها یک جور باشید؛ بلکه هر وقت به ابروی تو نگاه می کردم باطناً خلقم تنگ می شد. در اینجا اگر بچه ای یک نقص در صورت داشته باشد و کسی ببیند یک ساعت روی آن حرف می زنند و اگر از بی مواظبتی مادر باشد می گویند اصلاً فامیل نجیب نیستند. ببینید چقدر بد است که آدم در صورت یا بدنش جای شکسته یا خراشیده داشته باشد. از قول من احوال بیگم آغا را پرس و بگو امیدوارم حالا که در خانه تنها هستید از فرزندان من مثل خود من نگاهداری کن و از همه چیز آنها نگاهداری کن؛ مثل اینکه من خودم آنجا هستم. از حسن راضی نیستم که خوب به مدرسه نمی رود. به او بگو اگر آدم شوی وقتی آمدم باز تو را می برم طهران. از وضع زندگی تان و اینکه در ماه چقدر خرج می کنید و نان چه کرده اید تمام را برای

۲۱. محمدعلی خان انصاری، شوهر شوکت دولت آبادی (ت ۱۳۱۹ق - و ۱۳۲۳ش) و داماد خانواده مهدی و اشرف الحاجیه دولت آبادی.

۲۲. حاج حسام الدین (ت ۱۳۲۱ق - و ۱۳۶۴ش) فرزند مهدی و اشرف الحاجیه که با دختر عموش ازدواج کرد و اولین فرزندشان هم مهدی نام دارد. حاج حسام در دوره های چهاردهم، هیجدهم و نوزدهم از اصفهان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۲۳. فخرگیتی (ت ۱۳۲۱ق - و ۱۳۶۲ش) فرزند علی محمد دولت آبادی (ت ۱۲۸۵ق - و ۱۳۴۱ق) و زهرا نصیری (انیس آغا، و ۱۳۳۸ق).

۲۴. عزت الشریعه (نصرت خانم، ت ۱۳۱۶ق - و ۱۳۵۹ش)، شوکت خانم (ت ۱۳۱۹ق - و ۱۳۲۳ش) و محترم خانم (ت ۱۳۲۷ق - و ۱۳۶۷ش) فرزندان مهدی دولت آبادی و اشرف الحاجیه.

۲۵. دختر عماد سرلتنی و خواهر مونس آغا که فوت کرده بود.

[من] بنویسید که مطلع باشم.

الان که این کاغذ را می نویسم شب است ساعت ۱۱ است. دیدم درب اطاقم را می زنند. تعجب کردم، در را باز کردم دیدم دو نفر پرستار مریضخانه اند که به آنها خواهر مهربان می گویند. هر کدام يك چارقند مثل زنهای قدیم ایرانی سرشان کرده اند و زیر گلویشان سنجاق زده اند و آمدند پیش من می گویند ما خواهران شما هستیم و از ایران آمده ایم دیگر غمگین نباشید و خیلی بازیهای بامزه درآوردند. جای شماها خالی بود. اینها خیلی با من مهربانی می کنند. امروز من کاغذهای شماها را می خواندم و اشک توی چشمانم بود. آنها دیدند و پرسیدند چه خبر است که غمگین هستی؟ گفتم این کاغذهای فرزندان من است که آرزوی دیدار آنها را دارم. حالا این کار را کرده اند که مرا مشغول کنند. امیدوارم روزی از زبان من حکایتهای شیرینی که در سفر من اتفاق افتاده بشنوید و تو بگویی «خیلی خوب خانم، دیگر چطور شد؟» و من باز بگویم. آه، چقدر آن ساعت لذیذ است برای من!!

دیگر بس است. حالا بخواهم، اگر خوابم ببرد. دیشب که از خیال پیشانی خواهرت نخوابیدم. بنویسید بدانم اسبابها درست رسیده است؟ آئینه درست رسیده؟ امیدوارم بی عیب رسیده باشد.

فدای دختر شیطانم بشوم. امضاء

۲۰ ذیحجه ۱۳۴۱

فرزند عزیزم، نور چشم چشمانم، فرح بخش خاطرم قمر قربان تو من. امروز کاغذ تاریخ ۱۳ ذیقعدة تو را با يك عالم مسرت دریافت کردم. اما باز نتوانستم تمام آن را بخوانم چونکه قشنگ و خوانا نمی نویسی. عزیزم از این جهت دلتنگم. کوشش کن خوب و خوانا بنویسی. از دوری من شکایت کرده ای، عجب اینست که از حال من غافل هستی و خیال می کنی فقط به شما سخت می گذردا شما دو خواهر هستی با هم که من یقین دارم با سفارشات من دو جسم هستی و يك روح. پیش اقوام مهربان، در شهر و وطن. ولی من تنها و غریب و مریض در شهر غربت، دور

۲۶. نامه از آلمان فرستاده شده. تاریخ آن معادل ۷ مرداد ۱۳۰۲ ش / ۲۹ ژوئیه ۱۹۲۳ است.

از فرزندانم و احبابم. ببینید چقدر برای من سخت است. قمرجان، چرا سفارش مرا فراموش کردی که گفتم هر کدام در کاغذ خودتان از گزارشات تان بنویسید، سر تا پای کاغذت اظهار سوز و گداز از جدایی است! خوشحال باشید، راضی باشید، فکر کنید برای آینده که انشاء الله وقتی به هم خواهیم رسید و شما يك مادر جوان تر و سالم خواهید داشت. من دو سه روز خیلی از حال خودم امیدوار شدم، چونکه مرض من بعد از دو ماه تفتیش و امتحان تازه در این هفته معلوم شد و دواى آن را به قیمت خیلی گران خریدم و حالا مشغول انژکسیون و معالجه هستم. این چند روز خیلی بهترم. امروز دکتر خیلی با من حرف زد و گفت شما به قدر يك سال معالجه در ظرف این چند روز پیش آمده اید. دست مرا گرفت برد جلوی آئینه و گفت نگاه کن ببین که جوان شده ای و خوشگل. گفتم دکتر از من همه چیز گذشته، فقط من می خواهم سلامت بشوم و برگردم به ایران. فرزندانم را در آغوشم بگیرم. گفت به آنها بنویسید که مادر شما را انشاء الله به شما می فرستم با داشتن چهار چیز تازه: خوشگلی، جوانی، سلامت و قوت. به قدری که بتواند با پای خودش به ایران بیاید. بدانید که عمل کردن لازم نیست و همه امراض من از رادیوم و این دواى تازه خوب خواهند شد. اما خیلی لاغر شده ام و دکتر می گوید این برای شما بسیار نافع است. امروز يك عکس انداختم و انشاء الله هفته آینده برای شما می فرستم. خیال میکنم خوب باشد. نوشته اید کاغذ من نرسیده است. تعجب است. آیا کارت که از کشتی فرستادم نرسید؟ از بیروت سه کاغذ دادم. البته خواهد رسید، چونکه همه را خودم به پست دادم.<sup>۷۷</sup> از شما هم تاکنون فقط پنج کاغذ دارم. خودتان قبر پست بخرید و قبر کنید و بدهید به پستخانه حتماً می رسد. پستخانه مرتب است. امروز از بس دلم هوای ایران را کرده بود نقشه ایران را به پرده اطاقم نصب کردم. دکتر آمد دید گفت به به، چقدر شما وطن پرست هستید. من خیلی میل دارم ایران را ببینم. گفتم بفرمایید بروید. گفت با شما می آیم. گفتم اما من می خواهم تنها سفر کنم. گفت نترسید خانه شما نمی آیم. گفتم پس ایران نمی روید. گفت چرا ایران می روم. گفتم پس ایران خانه من است. گفت آوا ببخشید، بله، می داتم ایران خانه هر ایرانی است و بیگانگان در آنجا مهمان هستند و من هم [مهمان] شما هستم. گفتم مثل اینکه من حالا مهمان شما هستم. گفت از این مهمان خیلی خوشحالم. دکتر هر روز چند مرتبه پیش من می آید و هی اندازه از تشخیص مرض من خوشحال است. راستی اگر این دکتر بیاید ایران روزی صد تومان بیشتر دخل می کند. حقیقتاً چیز غریبی است.

قمرجان، عزیزم، سفارش تو را به خواهرت نوشتم، ولی به تو هم می نویسم که

۲۷. از کارت و نامه هایی که از بیروت فرستاده شده اثری نیست.

صدیقه دولت آبادی در مقابل نقشه ایران





می دانی فخری اولاد اول من است و من او را از جانم بیشتر دوست می دارم. تو می دانی که در ناخوشیهای او من چه حالی داشتم. باید همیشه رعایت میل او را بکنی و با هم مثل جان شیرین باشید. به خانم اشرف الحاجیه و بتول خانم نوشته ام که از اخلاق و رفتار شماها برای من بنویسند. به ارواح مادرم اگر ذره ای برخلاف رضای من رفتار کنی ترکشان را خواهم کرد و اگر به نصیحتهای من رفتار کنید به جان خودت تا آخر عمر برای شما و با شما خواهم بود. انشاء الله وقتی هم که شماها را شوهر می دهم طوری می کنم که با من باشید و آن زندگی برای من لذت دارد. خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه دو روز پیش شرحی نوشتم و در جوف پاکت حضرت حجة الاسلام است؛ البته رسیده است، عرض ارادت برای آنها. سکینه سلطان حمامی و گوهر سلطان را دعا برسانید از آشنایان من هر که را دیدید احوال پرسی کنید. [یک کلمه ناخوانا] را میل ندارم درس بدهد چونکه خیلی فضول است، بلکه یکی دیگر را پیدا کنید.

من دیگر هیچ پول ندارم. البته کوشش کنید برای من پول بفرستند. بیگم آغا را احوال پرسم. از حسن به کلی گذشتم، مگر اینکه رضایت از او بنویسید. ربابه سلطان و ربابه سیاه و زینت را دعا می رسانم.

فدای دختر عزیزم قمر، امضاء

۲۸ ذیحجه<sup>۲۸</sup>

فرزند عزیزم، قوت زانویم، نور چشمم قمرجان قربان تو من.

اکنون که این کاغذ را به تو می نویسم عکس تو مقابل من است. از نگاه بامحبت تو به خواهرت لذت می برم و از ایستادن باشجاعت تو حظ می کنم. از دیدن موی تابدار تو رایحه مشگ و عنبر استشمام می کنم. عزیزم تو را چون جان شیرین دارم و از تو می خواهم که این مقام بلند خودت را در قلب مادری مثل من حفظ کنی و از رفتار خوش روز به روز بر درجه آن بیفزایی، نه آنکه خدای نخواستہ از کردار ناپسند این قدر و قیمت و مقام ارجمند را از خودت بگیری. عزیزم، شماها ثمره بهترین ایام عمر من هستید. هر يك روز که بر من می گذرد و بیشتر قدر ایام جوانی

۱۵۰۲۸ مرداد ۱۳۰۲ / ۶ اوت ۱۹۲۳.



خودم را می دانم، همچنین قدر شماها، که عمرم را برای تربیت تان صرف کردم، نزد من بیشتر می شود. فکر کن اگر وقتی انسان خیلی دولتمند باشد يك چیزی را بخرد به هزار تومان در موقعی که اصلاً آن هزار تومان را هم ندارد چقدر آن چیز به نظرش پربها است. همیشه فکر می کند که من هزار تومان به عوض این چیز داده ام، پس چقدر عزیز است نزد من. هر قدر در اروپا گردش می کنم و هر چه بر معلوماتم افزوده می شود و هر قدر می فهمم که چه اندازه عمرم را به بطلالت صرف کردم، قدر خودم و شماها را بیشتر می دانم، چونکه فقط از ایام جوانی و روزهای باطل گذشته خودم فقط و فقط شماها را دارم و دیگر هیچ! آیا اگر شماها آنکه من می خواهم باشید نباشید و مردم شماها را به خوبی اخلاق، نیکی فطرت و بزرگی طبع شناسند فکر کن چقدر به من خیانت کرده اید؟! پیش از این نمی نویسم.

عکس مرا با چشم من خوشحال نگاه کن، همیشه خودت را خوشحال نگاهدار. من شماها را ترك نمی کنم، اگر شما موافق سلیقه من رفتار کنید. ولی اگر خدای نخواستہ يك کلمه خلاف انتظار از شما بشنوم به ارواح مادرم ترك ایران را می کنم. چونکه هستی من به باد رفته است و در عوض فقط دو فرزند دارم. اگر خوب به چشمهای من در این عکس نگاه کنید می بینید چه محبت پربها و چه علاقه مادرانه با شماها دارم و از چشمهای من هر چه که من می خواهم می فهمید. عکس قبلی من همان عکس سر واز است، ولی آنکه با کلاه انداختم عمداً صورتم را غمگین کردم. شما فکر نکنید که من غمگین بوده ام.

از دکتر خبر دارم. <sup>۱۱</sup> سلامت است ولی از کارش راضی نیست و تقریباً از رفتن ایران پشیمان شده است. سلام شماها را به او رساندم و مخصوصاً نوشتم که قمرتاج گفته است «ما مسلمانها هیچ وقت همدیگر را فراموش نمی کنیم».

پول برای من فرستادند فقط چهار صد تومان بوده است. نمی دانم چرا؟ چونکه صورت حساب من از قرار است که در صفحه جداگانه می نویسم. با عرض بندگی خدمت حضرت حجة الاسلام تقدیم کنید و صورت پولی که تا حال برای من طهران فرستاده اند از ایشان بگیریید جوف پاکت بفرستید. این هفته از بتول خانم يك کاغذ داشتم ولی از شماها نداشتم. مکرر گفتم تحقیق کنید از پستخانه دولت، اروپا چه روز می رود يك روز قبل هر هفته کاغذ بنویسید تا مرتب برسد و خودتان تمهر کنید. دیشب ما چراغ نداشتیم، یعنی تمام برلین تاریک بود چونکه پول آلمان تنزل کرده است، تمام کارگرا دست از کار کشیدند و الكتریک اهداً وجود نداشت. يك افتضاحی بود که حد نداشت. خاک بر سرشان کنند اینقدر عقل شان نمی رسد برای يك همچو وقتی چند

چراغ نفت یا شمع احتیاطاً داشته باشند. من يك شمع گچی از ایران توی کیفم داشتم روشن کردم همه آمده بودند پای چراغ من. آخر نصف آن شمع را دادم توی گالاری بزرگ که محل عبور مردم است گذاشتند که مردم نیفتند. يك مسیونی گفت این شمع کجا بود؟ گفتند خانم ایرانی داشت. گفت از يك جهت کار خوبی کردید و از يك جهت بد. گفتم چرا؟ گفت شاید بعضیها از این تاریکی می خواستند استفاده کنند شما نگذاشتید. خود این مرد یکی از خدمتکارهای مریضخانه را دوست می دارد. می خواست تاريك باشد که کسی او را نبیند... چون مریضخانه دور از شهر است دیشب نتوانستند شمع بخرند. لمپا هم اینجا نیست. ولی می گویند امروز شمع می آورند. نمی دانم این بازی تا کی دوام خواهد داشت. من از آلمان خوشم نمی آید. به محضی که معالجه ام تمام شد می روم فرانس. دیروز باز يك انژکسیون بزرگ به زانوی چپم زد که تمام روز خوابیده بودم. حال خیلی بهتر است می توانم بگویم مرض رو به رفع شدن است. عکس شاپودار مرا به کسی نشان ندهید، ولی بی شاپو را به دوستان من نشان بدهید. اگر امروز عکسها را فرستاد برای همه یکی می دهم و پشتش را می نویسم، هر کدام را به صاحبانش بدهید.

خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه و خانمهای عزیزم جدا جدا سلام با ارادت و اشتیاق برسان. نور چشمان عزیزم را قربانم. خدمت آقای عماد و خانم جانتان سلام مرا ابلاغ کن. بیگم آغا را احوال پرسم.

باقی به امید دیدار، قربان قمر مادرت امضاء

آدرس مرا این طور بنویسید:

Madame Dolatabadi

Legation de Perse

Berlin

فرزند عزیزم قمر، مایه فرح و زندگیم قربان تو مادرت. کاغذ تاریخ ۱۷ ذیقعه تو را پرروز در برلین دریافت کردم. خیلی برای من مطبوع بود به خصوص که کمی بهتر نوشته بودی و توانستم همه آن را بخوانم. عزیزم از حال و گزارش خودم به خواهرت نوشتم. حالا از سفرم و پاریس به تو می نویسم. از برلین آمدم به گلن با شمندوفر [راه آهن]. ده ساعت راه شش ساعتی. در گلن راحت گرفتم باز بلیط گرفتم برای پاریس. از آنجا دیگر زبان فرانسه بود و من خیلی راحت شدم. آه! امان از آلمان و زبان خشن آنها که يك کلمه آن فهمیده نمی شود. اما تا آخرین نقطه سرحد از آلمانی اذیت دیدم. دو دختر آلمانی بداخلاق آمدند توی ترن. برای اینکه دیدند ما چند نفر بودیم و همه فرانسه حرف می زدیم اوقاتشان تلخ شد و همینطور روپوی ما ایستادند. هرچه برای آنها جا خالی کردم بفرمایید بنشینید؛ شانه شان را بالا انداختند تا سی فرسخ راه را طی کردند! آلمانیها خیلی بداخلاق اند. اما شهر پاریس، آن چیزها که شنیده بودم ندیدم. مثلاً عروس شهرها است و شهر عشق است و غیره. من این چیزها را ندیدم. بله، خیلی قشنگ و آباد است ولی مردم زیاد اغراق گویی می کنند. تمام شهرهای اروپا که تا حالا دیده ام همه آباد و قشنگ اند. ولی در اول نظر از شدت سیاهی در و دیوار خواهر بزرگ آشپزخانه های ایران هستند و علتش زیاد بودن کارخانه است و به همین جهت در عوض توی مبال شان آئینه قدی کار گذاشته اند. با وجود این من آرزو می کنم مملکت ما هم همین طور آباد و سیاه بشود و دارای این اندازه صنعت و کارخانه باشد. باز از طهران هیچ خبر ندارم. بعد از شنیدن واقعه جانگداز<sup>۳۰</sup> يك کاغذ نوشتم، ولی نمی دانم خانم انیس آغا<sup>۳۱</sup> در طهران هستند یا اصفهان. دیشب خواب دیدم برادرم به من گفت انیس آغا اصفهان هستند. آه جگرم آتش می گیرد، خوب از این صحبت می گذرم. خدمت سرکار علیه عمه قزی خانم

۳۰. در اصل تاریخ این نامه ۲۲ ذیحجه ۴۲ است، که درست نمی تواند باشد. در آن زمان صدیقه دولت آبادی نزدیک به يك سال بود که در پاریس بود و نه در آلمان. در همین نامه صحبت از ترك برلین و آغاز سفر به پاریس است. علاوه بر این نامه های يك سال بعد همه تاریخ میلادی دارند. همچنین این نامه از پاریس و پس از نامه قبلی است که تاریخ ۲۸ ذیحجه را دارد و هنوز از برلین بود. اگر تاریخ آن را ۲۲ ذیحجه ۱۳۴۱ هـ ق بگیریم، معادل ۹ مرداد ۱۳۰۲ است.

۳۱. اشاره به فوت ناگهانی حاج علی محمد، برادر سوم صدیقه دولت آبادی، بر اثر سگته است.

۳۲. همسر حاج میرزا علی محمد دولت آبادی.



سلام با ارادت مرا برسان. حضور مبارك حضرت حجة الاسلام عرض بندگی تقدیم کن. هنوز پول دو حبه اخیر لنجان را ندارم. نمی دانم چه شده است و هم صد و پنج تومان کسر ملك اول را دریافت نکرده ام. سلام شما را با آنچه نوشته بودی به دکتر نوشتم. شاید دکتر بیاید فرانسه و از اینجا برود افغانستان. البته تاکنون بتول خانم برگشته اند. راستی پاکت که عکس من در آن بود دریافت کردید، آه، خوش آن روز که عکس انداختم. چه دل راحت و خوشی داشتم که هیچ نمیدانستم فلک چه مصیبت بزرگ بمن وارد کرده است.

خدمت خانمهای محترمات عزیزم سلام مرا برسان و همچنین توسط شوکت خانم عزیزتر از جانم خدمت آقای آقا میرزا محمد علی خان سلام مرا تقدیم کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم مونس آغا سلام مرا برسان. امیدوارم تا حال کلفت خوب جسته باشید و راحت باشید. عزیزم هیچ غصه نخور، امیدوارم که به زودی شماها را در آغوش خودم ببینم. نور چشمان عزیزم را جدا جدا عوض من بپوس. با کمال بی صبری کاغذ و خبر از شماها منتظرم. قربان تو مادرت، امضاء

۱۱ محرم ۱۳۴۲

فرزند عزیزم قمرتاج قربان تو من.

امروز صبح کاغذ ۳ ذیحجه را دریافت نمودم. از اطلاع بر سلامت شماها خیلی خوشوقت شدم. اما از اینکه شماها قوره نشده مویز شدید خیلی دلم می سوزد. عزیزم، آشپزی که تو می کنی ای کاش من بودم و می خوردم. ولی این کار تولید يك خیال بزرگ برای من کرده است. تو چندان احتیاط کار نیستی می ترسم یکوقت خودت را بسوزانی. خدا حافظ باد. اما تعجب است که در اصفهان آدم نباشد. بتول خانم نوشته بودند يك آدم پیدا کردند و دخترش را هم برای بچه حاج آقا نگاه داشتند، پس او چه شد؟ خوب عزیزم خدا یار شما است و قلب داغدار من مسئلت از درگاه حق می کند که شماها را نگاهداری کند تا دوباره اگر مشیت او تعلق گرفته است به من برگرداند. عزیزم امیدوار باشید. مسافرت در حیات چیزی نیست. ممکن است به زودی به هم برسیم. اما فراق ابدی، آن هجران خانه ویران کن که مثل شمع مرا می سوزاند آن را چاره نیست. برای من بنویس این واقعه جانگداز چه وقت واقع شد و چه کردید و

۲۸-۳۳ مرداد ۱۳۰۲/۱۹ اوت ۱۹۲۳.

خانم انیس آغا بدبخت کجا هستند؟ آیا می آیند اصفهان یا طهران می مانند؟ هفته پیش مختصری به فخریه خانم عزیزم نوشتم نمی دانم رسیده است؟

عزیزم نوشته بودی «که به طهران نوشتم خانم از بی خبری آقایان پریشانند. البته تا حال از سلامتی شان باخبر شده اید.» آری، عزیزم رسیدم به آنچه که از آن می ترسیدم. من خود می دانستم که اگر برادر مهربانم سخت مریض نباشد مرا از خط خودش محروم نمی کند، ولی از بس این فکر برایم محال بود نمی توانستم فکر کنم که او در قید حیات نیست. آه چه قدر بزرگ مصیبت دیدم. دیگر هیچ نمی گویم، فقط شکر می کنم و به تقدیر تفیض [تفویض؟] می شوم. گرچه همیشه همین طور بوده و غیر از این چاره ای نیست. ولی دیگر خبرهای مهم را مهم نمی پندارم هر چه باید بشود می شود. یک نمره روزنامه ایران که نطق رئیس مجلس را در این واقعه داشت برای من بفرست. من هر چه روزنامه داشتم که این خبر در آن بود پرفسور جمع کرد برد و سوزاند چونکه متصل می خواندم و آنها فقط تسلیت بدهم بودند. روضه خوانم بودند. نوحه گرم بودند. اگر حاجیه آخوند را دیدید از قول من سلام بفرسان و بگو یک شب جمعه بیاید خانه شما یک منبر روضه زینب بخواند و به یاد غربت و برادرمردگی من گریه کنید و یک تومان از آقای آقامیرزا محمد علی خان از بابت همین حساب که خواهرت نوشته بود بگیری به ایشان بدهید. یک تومان هم من نذر دارم، بگیری به عیال آقا محمد یوسف<sup>۳۴</sup> یا میرزا جمال هر کدام خانم اشرف الحاجیه صلاح می دانند بدهید - فراموش نکنید - خواهرت نوشته است ساعت طلب من می شود. دو تومان آن را به دو فقره فوق بدهید. بیست تومان را با صد و پنچ تومان که خدمت حضرت حجة الاسلام است بگوئید فوراً حواله کنند که من معطل هستم. شما باز کاغذ به آدرس (برلن) بدهید تا از فرانسه به شما بنویسم که به چه آدرس بفرستید. راستی به خواهرت بگو در باب کاغذها که نوشته اید همه خوب است ولی بیش از این ننویسید. در ایام محرم غیر از با خانم اشرف الحاجیه با هیچکس روضه نروید. خدمت ایشان سلام مرا تقدیم دارید. همچنین خدمت سرکار علیه آقا حسین سلام عرض کنید. امیدوارم رفع کسالتشان شده باشد. خدمت تمام خانها جدا جدا مخصوصاً فخریه خانم عزیزم سلام مرا ابلاغ کنید. آقای عماد و خانم جانتان سلام مرا تقدیم کن، عکس برای شما دو هفته پیش فرستادم، البته رسیده است. اگر بتول خانم نیامده اند مال ایشان را توی پاکت بزرگ بگذارید، لاک کنید، بدهید به سرکار خانم والده شان که بفرستد. نیز پاکت جوف را هم سر بسته بفرستند.

باقی قربان تو مادرت قمر عزیزم، امضاء

۳۴. آقا محمد یوسف بزرگتر بچه ها و عیال او خدیجه سلطان سرپرست کارهای خانه فخری و قمر بود.

۲۷ محرم ۱۳۴۲

قمرم، دختر عزیزم، فرزند دلبندم، مسرت بخش خاطریم، قربان تو مادرت.

دو کاغذ تو را در يك وقت باکمال خوشحالی دریافت کردم. چونکه دو هفته بود از شماها خط نداشتم و باکمال دلتنگی ایام تنهایی و غربت و با دلی شکسته روزهای هجران را به پایان رساندم تا دیروز که کاغذهای شماها فرح بخش خاطر شد. کمی بهتر نوشته بودی، ولی باز هم خیلی از خط تو راضی نیستم. عزیزم سعی کن کلمات را واضح بنویسی. ببین الان من چقدر تند و قلم انداز می نویسم، ولی همه کس می تواند به خوبی بخواند. چرا کاغذهایت را تاریخ و نمره نمی گذاری؟ باید عادت کنی که اول هر کاغذ مقدم بر هر چیز تاریخ باید نوشت و برای من نمره هم بگذاری تا بدانم همه می رسد یا نه. باری، هفته پیش به شما نوشتم که عاقبت خستگی خاطر و پریشانی حال از غم مرگ برادر نگذارد که دو هفته دیگر در آلمان بمانم و دیوانه وار آمدم پاریس. در راه خیلی خسته شدم، چونکه لاغر شده ام و اکنون ده روز است پاریس هستم. پاریس را بیشتر از آلمان و برلن می پسندم و مردم اینجا خیلی مهربان هستند. خیال نکنید دکتر رولاند خیلی مهربان بود، همه فرانسویها خوب هستند. و من در برلن يك دکتر داشتم که اطریشی بود. او هم بسیار بسیار خوب آدمی است و اخلاق او از دکتر رولاند بهتر است و او به خوبی قدر مرا می دانست. می گفت شما گل ایران هستید و اطاق مرا که در مریضخانه داشتم با يك تابلوی بزرگ نوشت «اطاق گل ایران» که بعدها به همین نام بماند. روزی که می خواستم حرکت کنم يك دسته گل عالی برای من آورد و تا دم گار و ماشین با من آمد و آنجا ایستاد تا ترن حرکت کرد و بعد از راه افتادن ترن چندین مرتبه کلاهش را برای من برداشت و باز سرش گذاشت، که این يك احترام خیلی بزرگ است نسبت به هر کس بکنند و این پرفسور خیلی محترم است. در آلمان اول کسی [است] که دوا از رادیم درست کرده است.

آمدم فرانس در يك هتل منزل کردم و بعد آدرس پانسیونات را خواستم و با يك اتومبیل آمدم این پانسیون را دیدم يك اطاق رو به خیابان و آفتاب رو گرم به روزی ۲۴ فرانک. از هر جهت راحت. این خانم صاحبخانه غیر از من شش نفر مهمان دیگر دارد. يك دکتر عرب، يك دختر نروژی، يك زن و مرد فرانسوی، يك خانم آلمانی و در يك کنار ميز يك زن ایرانی هم که شماها او را می شناسید ببینید. خانم صاحبخانه دو

۱۳۳۵ شهریور ۱۳۰۲ / ۴ سپتامبر ۱۹۲۳.



دختر و يك پسر دارد. همه با هم شام و نهار می‌خوریم. در سر يك میز دخترهایش خیلی با من مهربان هستند، اما خانم عیناً مثل جدۀ شماها می‌ماند. کوتاه قد و پرحرف و عصبانی. تمام وقت با دخترهایش دعوا می‌کند. دیروز به او گفتم من خیلی صبر دارم ولی اگر خسته بشوم از اینجا می‌روم. گفت چرا؟ گفتم چونکه همیشه شما دعوا می‌کنید. از دیروز تا حال کسی بهتر شده است. دخترهای او مثل شماها می‌مانند. به دکتر گفتم اینها را دوست می‌دارم که بی‌شباهت به فرزندان من نیستند. گفت بله همین طور است، اما من آنها را از اینها که فرانسوی هستند بیشتر دوست می‌دارم. گفتم تشکر می‌کنم از شما.

جلوی اطاق من يك سبزه زار کوچکی است که کاهو و غیره کاشته اند. يك زن و شوهر آنجا را آپاشی می‌کنند. سه بچه کوچک دارند، در آن زمین متصل بازی می‌کنند. از آن زندگی طبیعی آنها خیلی لذت می‌برم. افسوس که شماها نیستید که با من همه چیز را ببینید.

غذای اینجا بد نیست ولی يك عیب دارد که نمی‌گذارند خوب گوشت بپزد. کلفت ما خوب زنی است. به او گفتم يك تکه گوشت سهم مرا خوب بگذار بپزد. قبول کرد. به دکتر گفتم يك شب بیا با من شام بخور، زندگی اینجا برای مرا هم ببین. گفت بیشتر غصه می‌خورم که چرا ایران را ترک کردم. گفتم اما من از این جهات غصه نمی‌خورم. چونکه يك آدم سیاح مثل من باید همه جور در دنیا ببیند. روزنامه میهن نمره ۳ تاریخ ۵ اسد [مرداد] را از هر کس دارد بگیرید. بخوانید يك مقاله از من درج کرده است. در تحت عنوان «ایران تا سویس» و امضای آن فقط مسافر است.

در باب اراضی هر طور حضرت حجة الاسلام صلاح می‌دانند بکنند. يك کاغذ به جناب آقا میرزا عبدالرحیم<sup>۳۲</sup> می‌نویسم، در باب پول خانه‌ها، که به شماها بدهند و قرض‌تان را ادا کنید.

سلام شماها را به خانم ذکاء الدوله نوشتم. امروز از ایشان کاغذ داشتم، خیلی به شما سلام رسانده بودند. افسوس که این يك دوست هم از من جدا است. او در سویس و من در فرانس هستم. زمستان را خیال دارم در پاریس بمانم. هوای آنجا برعکس برلن خوب است. نه سرد است نه گرم و هم آفتاب هست. اما رنگ آسمان آبی نیست، نمی‌دانم چرا؟

خدمت سرکار علیه خانم اشرف الحاجیه عرض ارادت مرا برسان. در باب دواي

+ - این مقاله در بخش «نهم» این مجموعه آمده است.

۳۶. پسر عموی صدیقه دولت آبادی.



دست به من هیچ نوشته بودند و این اولین دفعه است که می شنوم. اما با دکترهای مریضخانه مذاکره می کنم، اگر چیزی گفتند می فرستم. خدمت سرکار علیه عالیہ خانم زن آغا<sup>۳۷</sup> عرض سلام و ارادت تقدیم کن، امیدوارم رفع کسالت شان شده باشد. خدمت سرکار علیه عالیہ خانم شیخ و تمام دوستان عرض سلام و امتنان دارم. از همدم خانم<sup>۳۸</sup> هیچ کاغذ ندارم، ولی از صنعتی زاده<sup>۳۹</sup> دارم که هنوز عروسی نشده بود، یعنی در دو ماه پیش، حالا شاید شده باشد. یک کاغذ از شرکت داشتم که کار شرکت خوب پیشرفت می کند.<sup>۴۰</sup> خدمت سرکار آقای آقا محمود<sup>۴۱</sup> و خانمشان<sup>۴۲</sup> سلام مرا ابلاغ کنید. از لطف جناب آقا نصرالله<sup>۴۳</sup> و تمام فامیل بخصوص سرکار آقای آقا میرزا محمد علی خان و شوکت خانم عزیزم بی نهایت ممنون و متشکرم. سلام مرا به یک یک عرض کن. عبدالحسین خان<sup>۴۴</sup> عزیزم را روپوسم. بیش از این نمی نویسم. تاریخ کاغذهای مرا ببینید هر هفته نوشته ام.

قربان تو من امضاء

۳۷. زن آغا، گوهرسلطان، همسر اول حاج میرزا احمد دولت آبادی.

۳۸. همدم خانم نبوی. از اعضای «جمعیت نسوان وطنخواه» که صدیقه دولت آبادی برای ازدواج به عبد الحسین صنعتی زاده معرفی کرده بود. برای شرح این ماجرا از دید صنعتی زاده، بنگرید به: صنعتی زاده کرمانی، روزگاری که گذشت: اتوبیوگرافی (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۶)، فصل «چگونه به نجسس همسری پرداختم»، صص ۲۴۹-۲۳۴.

۳۹. عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی (ت ۱۳۱۴ق - و ۱۳۵۲ش)، فرزند حاج علی اکبر صنعتی کرمانی (و ۱۳۵۸ق) و زهرا خانم. برای حدیث نفس او بنگرید به صنعتی زاده، روزگاری که گذشت. برای شرحی از سهم او در آفرینش «رمان نویسی» در ایران و بحث برخی از رمانهای او، بنگرید به: یحیی آرین پور از صبا تا نیما (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۱)، جلد دوم، صص ۲۵۷-۲۵۵ و ۲۷۴-۲۷۵.

۴۰. شاید منظور شرکتی باشد که از طریق آن جمعیت نسوان وطنخواه کارگاههای بافتدگی در پزد، کرمان و اصفهان برای زنان دایر کرده بود. بنگرید به «پیشگفتار»، ص ۱۶.

۴۱. محمود دولت آبادی (ت ۱۳۰۱ق) فرزند حاج میرزا احمد (برادر ارشد صدیقه دولت آبادی) و گوهرسلطان (زن آغا).

۴۲. نصرت الشریعه ملک.

۴۳. پسر سوم حاج میرزا احمد.

۴۴. فرزند محمد علی خان انصاری و شوکت خانم.